

چند سروده از وحدت الله درخانی:

شهبانو... .

شهبانو عجب مست و خرامان شده امشب
آهو بره دشت و بیابان شده امشب
زلفاش پر از پیچ و خم و حلقه و زنجیر
رخساره او نور شبستان شده امشب
در محفل ما شادی و غوغاست سراپا
چونکه مه من مست و غزلخوان شده امشب
امشب همه شب بیخود و مستم، از آنرو
اغیار ز میخانه گریزان شده امشب
امشب منم و باده و شهبانو و ساقی
گویی که شب ما شب رضوان شده امشب

وحدت الله درخانی

حضور سبز

ترا در بین اشعارم سرآغاز سخن سازم
برایت از گل و سنبل بصد رنگ پیرهن سازم
تو آهویی که دنبالت بصد الطاف میگردم
برای وصل تو تا قله های قاف میگردم
تویی مقبولترین موجود گیتی در نظر بانو
تویی دایم مرا همراه به هر سو در سفر بانو
ز تو گلشن بخود نازد اگر آیی دمی گلگشت
حضور سبز تو بخشد به گل رنگ دگر بانو
فراموشم نگردد هرگذا آن چهره ماهت
که تو شهبانویی و من همان فقیر درگاهت
تو زیباتر ز گلهای بهاری در چمن بانو
به پیش تو خجل باشد گلاب و نسترن بانو
هرازگاهی که میآیی به باغ و شعر میخوانی
دو صد بلبل ز شوق آید به رقص و در سخن بانو
درخت شعر تو دایم یارب پر غزل بادا
بهار عمر تو دایم یارب چون حمل بادا

وحدت الله درخانی

سنبل گیسو...

مهربانی در دو چشمت خوب معنا میشود
سردی فصل شتا ام با تو گرما میشود
سنبل گیسو بیفشانی اگر بر طرف دشت
خار صحرا یکسره رعنا و زیبا میشود
بوی عطر کاکلت جان میدمد در پیکرم
التفاتت از سر مهر چون مسیحا میشود
ساتگین می بود آن چشم های مست تو
هرکه نوشد جرعه یی از خویش شیدا میشود
گونه هایت سیب و آن لعل لبث همچون انار
رنگ رنگ در باغ حسنت میوه پیدا میشود
چهره ماه تو شهبانو به چشم جلوه گر
میشود هرگه سخن از ماه بالا میشود

وحدت الله درخانی

نازنین... .

نازنین زیباترین بانوی شهر
از همه گل‌های گلشن تازه تر
قامتش چون سرو بالا و بلند
گیسوانش حلقه حلقه تا کمر
گونه هایش رشک گل‌های چمن
چشم‌هایش میزند بر دل شرر
از ازل در باغ حسنش کاشته اند
نخل‌ها و میوه‌های پرثمر
خرمن‌قند است در هر بوسه اش
می‌تراود از لبش شهد و شکر
بوی مشکش چون نسیم نوبهار
میوزد بر جان من وقت سحر
نازنین چون شمع بر رخسار شب
نازنین روشنتر از ماه و قمر
نازنین آراسته با صد هنر
نازنین یعنی به خوبان تاج سر
جلوه حسنش چو فانوس تابناک
حسن مهرویان ز حسنش بارور
نقش او بر لوح دل آراسته
عکس او بر قاب دل پیراسته
نیست در شهر بهتر از وی بانویی
بانویی مقبولتر از شهبانویی
نازنین شهبانوی کابل زمین
نازنین خوشبوتر از آهوی چین
عشق او در من رها گردیده است
عشق اغیار از دلم برچیده است

وحدت الله درخانی

بهار... .

های یاران! فصل گل فصل بهاران آمده
فصل پاکی و طراوت، فصل باران آمده
هرطرف گل قد کشیده در گلستان امید
شاپرک‌های بهاری مست و خندان آمده
در بساط این بهارم چهچه مرغان عشق
از دیار و جلگه عشاق مهمان آمده
این طبیعت جامه سرسبز کرده بر تنش
در میان سینه اش گلها نمایان آمده
جویبار و چشمه ساران هر طرف جاری شده
از فیوض قدمش لاله شگوفان آمده

هرکه را یاریست در پهلو و جامی در بغل
از برای شادی و مستی به بُستان آمده
جز من بیچاره و مسکین که در وقت شباب
از فراق و هجر شهبانو به گریان آمده
بار الها دل تهی گردان از غمهای دهر
کاین حقیرت بر درت زار و پریشان آمده

وحدت الله

درخانی

تو رفتی چهچه بلبل نمانده
به باغ آرزو ها گل نمانده
تو رفتی نسترن خشکیده در باغ
شکوۀ سوسن و سنبل نمانده
گرفته خاطر است ساقی و مخمور
تهی گردیده ساغر، مل نمانده
شکسته ساغر و مینا در اینجا
به میخانه دگر قلقل نمانده
سرود غم نوازد مطرب شهر
خوشی در چهره کابل نمانده
بیا که خرمن عشقم فنا شد
نگارا!! جز تو اش حاصل نمانده

وحدت الله درخانی

سال نو... .

سال نو آمد بهار من بیا
سبز گردم آبخار من بیا
بلبل خوشخوان ز شاخ آرزو
پر بکش تا شاخسار من بیا
مرغ دل تا حظ برد از نوحه ات
صبحگاهان تا چنار من بیا
سر نهادم بر سر سنگ صبور
لطف کن بهر شکار من بیا
سبزه ها تا سر زند در باغ دل
اندک اندک ای بهار من بیا
سال نو تا رنگ گیرد از بهار
لطف کن یکدم کنار من بیا
گر همی خواهی بدانی داغ عشق
یکدمی تا لاله زار من بیا
گر زند خاکم به پایت بوسه یی
سر بزن گاهی مزار من بیا
جلوه رویت بهارستان من
های شهبانو! نگار من... .! بیا

وحدت الله درخانی

بیا... .

بیا دلبر که تا یکجا شویم ما
از این گمگشته گی پیدا شویم ما
بیا که چون قناری های عاشق
ز کنج این قفس رها شویم ما
بیا تا دست یکدیگر گرفته
روانه بر چمنزارها شویم ما
بسوی بیکران ها راه بگیریم
جنون عشق را معنا شویم ما
من و تو دو بدن، یک روح باشیم
مثال ماهی و دریا شویم ما
به اقیانوس بی پایان این عشق
دو غواص تک و تنها شویم ما
زویم با هم بسوی آسمانها
که با خورشید و ماه یکجا شویم ما
میان تاریکی ها نور باشیم
به ظلمت های شب فردا شویم ما
همانجا منزل و مأوا گزینیم
از این ماتم سراها وا شویم ما
همانجا رخت عشقِ خویش ریزیم
جدا از پیکر دنیا شویم ما
دیگر اینسو نیاییم و نخوانیم
که آنجا فارغ از غمها شویم ما
جهان ما و تو مملو ز عشق است
خدایا کی شود یکجا شویم ما؟!!

وحدت الله درخانی

مادر... .

مادرم زیباترین افکار عشق
مادرم موزون ترین اشعار عشق

آفتاب روزهای سرد من
اختر لیل و دوی درد من

عشق او دروازه عشق خدا
مهر او بی ابتدا و انتها

جمله خوبی در وجودش پیدا است
اوست موجودی که خلدش زیر پاست

می نگنجد وصف او در هیچ کتاب
نیست لطف و صبر و عشقش را حساب

باغبان باغ هستی خوانمش
اوستاد مکتب عشق دانمش

غیر مادر نیست هیچکس یاورم
اوست واقف از همه خیر و شرم

تا که باشم تا که باشد مادرم
میگذارم خاک پایش بر سرم

ای خدا من را بساز تو سرفراز
تا نمایم خدمتش با عز و ناز

وحدت الله درخانی

اشک خونبارم و از چشم تر افتاده ام
پاره لعلم و از کان گهر افتاده ام
چون ستاره در دل شب میدرخشیدم، ولی
از بدی طالع از دوش قمر افتاده ام

اینجا دل من تنگ شده یار کجایی
غمخانه به غمها شده غمخوار کجایی
دیرست که در کنج جنون افتیده است دل
ای لیلی طناز دلآزار کجایی

وحدت الله درخانی